



# آرش



چرخه ی نا تمام زندگی دوباره

بخش دوم و پایانی

نقدی بر « آرش » « بهرام بیضایی »

شاه ایران به آرش می گوید: «چرا فریمان دادی؟» (۱۵) و دوباره و اندکی بعد: «دیگر یک سخنت باورم نیست ای آرش.» (۱۶)

مردم به قهرمان استوره ای چشم می دوزند و دل می بندند چون به او ایمان دارند. در آرش، همه گان آرش را مورد تمسخر قرار می دهند چون می دانند تیر او بیشتر از خود او نخواهد رفت. مردم از پیش تنگ را پذیرفته اند و از آرش بیزارند: «و ایشان می نگرند و از سپاهیان گروهی به سوی آرش می روند؛ دزدانه — با سنگ پاره ها به مشت — و این آغاز سنگ سار ...» (۱۷) در این جا تضاد تلخی میان آرش و قهرمان استوره ای رخ می دهد: قهرمان استوره ای نجات بخش است و اجتماع او در کنارش، آرش می خواهد نجات بخش باشد اما اجتماع اش در مقابل او است. بیضایی تمام ساختارهای استوره را می شکند. شخص برگزیده هیچ نسبت و شباهتی به قهرمان ندارد، در حالی که شرایط و بستر آماده ی خلق قهرمان است. سرزمینی به تاراج رفته، ملتی اسیر شده، دشمن همه جا را به ویرانی کشانده. شرایط به گونه ای است که: «... هر مرد گیاهی توفان زده بود کس پاک ریشه خشکیده.» (۱۸) هم چنین: «آرش چشم می بندد؛ و می بیند که خورشید گریخت؛ که ماه پنهان شد؛ که کوه ها جنبیدند؛ که دشت ها تنگ؛ که آسمان به پایین شد؛ و زمین راست بالا رفت.» (۱۹) در چنین شرایطی کسی باید برای نجات و به جا آوردن خواسته ی دشمن یا همان را ناشناخته برخیزد و با تیری سرزمین بازگردد را رهایی بخشد. در الگوی قهرمان استوره ای، قهرمان مانند دیگر مردمان غرق در زندگی روزمره نیست. او از ظواهر زندگی خسته شده و خود خواسته به کناره گیری از جهان مادیات تمایل دارد. اما در برخوانی آرش، جدا شدن زندگی روزمره به معنای جدا شدن از یاقی و پکارت است. آرش برخلاف قهرمان استوره ای خواستار آن است که همان شبان ساده در دشت ها باشد: «من مردی پله بودم، در پی رمه؛ آن گاه که دل می خواست گوسپندان را سرود می خواندم و آن گاه که نه، با خفتن رمه می خسیبدم.» (۲۰) برخوانی آرش بر ضد جهان استوره ای و قهرمانی گام برمی دارد. در این اثر جهان قهرمانی با همه ی بزرگی و عظمت اش ستایش نمی شود.

گفته شد که در نگاه استوره ای، قهرمان داستان باید کنشوار باشد. «و آرش می نگرند که کنشوار برخاست. از پس آن گرد برخاسته که مرد کمان دار چون کوهی از زمین برخاست. با جامه ی چرمینش دریده؛ تیره گرد نبرد بر گیسوی انبوه اش نشسته، و ریش سپیدش سخت زولیده؛ بازویش به ستبری ده یازو؛ پنجه اش بر کمان پولادش!» (۲۱)

این که چرا بیضایی برهیکل و اندام کنشوار این همه تأکید می کند، خود می تواند دلیلی برای پر رنگ تر کردن تضاد و تفاوت میان او و آرش باشد. آرش هیچ کدام از ویژه گی های کنشوار را دارا نیست. نه تا به حال جنگیده، نه اندام پهلوانی دارد و نه تجربه و فضایل قهرمانانه. وقتی قهرمان به تسلیم می رسد باید به سوی ناشناخته برود. به جهانی با اعمال شگفت. در برخوانی آرش این ناشناخته در آن «مه وار» الیز است. وقتی قهرمان استوره ای قدم در راه ناشناخته می گذارد، «امدادهای غیبی» به یاری او می شتابند. این نیروها در مراحل مختلف، حتا تا مرحله ی بازگشت قهرمان، او را در عبور از آزمون های دشوار همراهی می کنند تا او به سلامت سفر را طی کند. اما آرش فرسنگ ها از این قهرمان نظر کرده ی استوره ای فاصله دارد. آرش سخت تنهاست

«آنک مه از ایشان دور می شود و سایه می گوید: همه کس به تو پشت کرده اند آرش — تو تنهایی.» (۲۲)

در الگوی استوره ی یگانه، نیروهای یاری رسان خود به یاری قهرمان می روند، اما آرش تقاضای یاری می کند و یاری رسانی نیست:

«و آرش به خاک می افتد: ای پدر، به من مهر بیاموز. او: نه!

آرش: به من نیرو ببخش.

او: نه! ...» (۲۳)

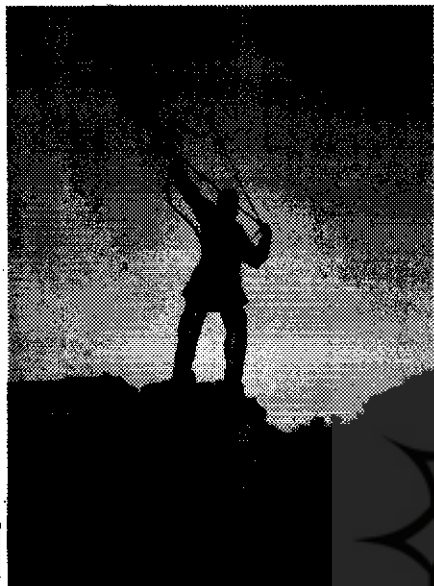
شاید اگر با نگاه خوش بینانه ای نگاه کنیم تنها یاری پدر به آرش این باشد:

«... جز تو کسی با تو نخواهد بود، آرش. این تیر — اگر بتوانی — با دل خود بینداز نه بازوی خود.» (۲۴)

بیضایی مرحله ی بعد، یعنی «جاده ی آزمون ها» را حذف می کند. چرا که از منظر بیضایی سفر آرش بیرونی نیست. جاده ی آزمون های آرش درونی است. آرش بیضایی در واقع نجات سرزمین ایران از دست تورانیان نیست. آرش بیضایی داستان انسانی است که باید در مورد خود و جای گاه و هستی سرزمین اش به بازشناسی برسد. از همین منظر، بسیاری از عوامل ظاهری و بیرونی سفر



کیوان میر محمدی



امکان حذف شدن دارد. در آرش بیضایی بسیاری از عناصر استوره ی یگانه، بدل به امری درونی و نامعلوم می شود. این بار شخص برگزیده شده نمی رود تا با پیروزی بر نیروهای شگفت و یا شکست دشمن؛ سرزمین سترون را نجات دهد، بل که می رود تا شاید بتواند خود را بکشد. و این یعنی شکافتن و کشف عمیق ترین لایه های روح انسانی که نمی خواهد قهرمان باشد. کنشوار از آرش می پرس: «پس چرا تیر می افکنی؟ و آرش — بی خویش — فریاد می کند: به آن امید که بمیرم!» (۲۵) این مفهومی نو و فلسفی است که بیضایی وارد استوره کرده است. در حقیقت او استوره را انسانی، معلوس و تراژیک جلوه داده است. آرش در پایان سفر درونی اش در می یابد که حقیقتاً در این مسیر کسی جز خود او به او یاری نرسانده. جوزف کمبل در این مورد می نویسد:

«سفر هراس انگیز قهرمان برای به دست آوردن چیزی نیست، برای باز پس گرفتن آن است. برای اکتشاف نیست برای بازیافتن است. آن گاه مشخص می شود که نیروهای الهی که قهرمان به جست و جوی شان برخاسته، و به سختی به دست آورده تمام این مدت در قلب خود قهرمان وجود داشته اند.» (۲۶)

در الگوی قهرمان استوره ای قهرمان در پایان مسیر و بعد از پیروزی، به دانش و حقیقتی ژرف در مورد هستی دست می یابد. این دانش ممکن است در بازگشت قهرمان به سوی جامعه ممانعت کند و هم ممکن است این دانش

یا نمی خواهد بازگردد ، چرا که از گیتی چیزها می داند چند ، و این حقیقتی است که تمامی وجود قهرمان را زیر سایه ی خویش می کشد . پس آرش جانفش را در تیر می نهد ، گویی برای رهایی جانفش را پرتاب می کند . آرش باز نمی گردد و طلسم سرزمین سترون هم چنان پا بر جا می ماند . هرگز « برکت نهایی » که از وجود بازگشت قهرمان شکل می گیرد ، اتفاق نمی افتد . از همین رو است که بیضایی در آخرین بند برخوانی می گوید هنوز دشمنانی مقابل ما هستند از خون ما . در پشت ها و روایات دیگر هیچ اشاره ای به مرگ آرش و بازنگشتن او از کوه نشده ، مگر در اخبار الطوال که در آن آرش پس از انداختن تیر می میرد . اما در روایت تاملی آرش پیر است و آخر عمر را سپری می کند . (۳۲) بیضایی معتقد است که وجود قهرمان در جامعه ، موجب بیماری کاهلی و تن پروری می شود و به هنگام دشواری مردمان چشم به قهرمان می دوزند تا تنها او نجات دهنده باشد . حال آن که نجات باید توسط تک تک مردم جامعه صورت گیرد نه یک شخص . کل جامعه باید برخیزد و سرزمین سترون را آباد کند . در نمایش نامه ی « عروسک ها » بیضایی بار دیگر این تم را تکرار می کند . در این نمایش نامه ؛ پهلوانی وجود دارد که موظف است با پیدا شدن دیو به جنگ آن برود و پیروز شود . داستان آمدن دیو و رفتن پهلوان به جنگ آن ، بارها و بارها تکرار می شود . نمایش نامه از جایی شروع می شود که پهلوان دیگر نمی خواهد به جنگ دیو برود ، چرا که او از پهلوانی و دیوکشی خسته شده است و مانند کشاورز معتقد است نمی خواهد برای مردمان امید شود .

قهرمان استوره ای همیشه در پایان سفر به پیروزی کامل و قطعی دست پیدا می کند . او بر همه ی نیروهای ماورایی چیره گشته و راه بازگشت را در پیش می گیرد . اما آیا آرش پیروز است؟ بیشتر به نظر می رسد که هراس های کشاورز سرانجام به واقعیت می پیوندد و آرش برای همه گان « امید » می شود . کشاورز بارها به آرش یادآوری کرده بود: «ای آرش مگذار تا برایشان امید شوی !» (۳۳)



سرزمین تپاه شده را جانی تازه بخشد . آرش نیز در این سفر به آگاهی هراستانی دست پیدا می کند و این آگاهی تمام وجودش را در خود حل می کند : «آرش منم که می شناختی؛ مرد پارسایی و پرهیز. او را هرگز به جز مهر نفرمودند؛ و او کینه را

نمی دانست . مگر اکنون بنگر که در سرم اندیشه ها است .» (۲۷) و اندکی بعد:

«آرش منم ؛ آن که پگاه نادانگی بود آزاد ؛ و اینک چیزها می داند از گیتی چند ؛ و فریاد او بلند که ای کاش نمی دانستم .» (۲۸)

آرش سفرش را از خودش آغاز می کند و به خودش می رسد . از عشق و ساده گی به نفرت و کینه می رسد . در ادامه بیضایی جای دو مرحله را در الگوی استوره ی یگانه جا به جا می کند . مرحله ی «آشتی با پدر» را پیش از مرحله «ملاقات با خدا بانو» (مادر زمین) می آورد و این میان مرحله ی « زن به عنوان وسوسه گر» را حذف می کند .

نقش پدر در برخوانی آرش، همانند نقش پدر در مرحله ی «آشتی با پدر» در استوره ی یگانه است. پدر راهنمای مرحله ی تشریف است. او موظف است در مقابل پسر، جهانی گسترده تر نمایان کند . در برخوانی آرش، پدر دوباره ی مسافت تیر آرش مدام جهان های گسترده تری را پیش روی او باز می کند و به او آگاهی می دهد که تیرش باید تا دورترین نقطه ی زمین برود . هم چنین پدر به آرش می گوید که تیرش را نه با بازوی خود بل که با دل خود بیندازد ، و این راز بزرگ پیروزی و مرگ آرش است . قهرمان استوره ای در این مرحله با پدر آشتی می کند . پدر را می بیند ، درک می کند و با یک دیگر هماهنگ می شوند . اما در برخوانی آرش برخلاف این الگو هیچ هماهنگی میان آرش و پدر صورت نمی گیرد . آن ها فرسنگ ها با هم فاصله دارند . نه تنها یکی نمی شوند بلکه آرش به خاطر بیزاری اش، از پدر نیز تواناتر می شود :

«آرش ؛ به من نیرو ببخش .

او : نه ! اگر تو بیزاری ، اگر از این که هست بیزاری ، پس من چیزی ندارم تا ببخشم ؛ که تو از من تواناتری . هان این دل توست که تیر می افگند و بازوی تو نه !» (۲۹)

مرحله ی «ملاقات با خدا بانو» (مادر زمین)، در آرش تمام مضامین الگوی قهرمان را از دست می دهد . در الگوی قهرمان استوره ای ، قهرمان با پشت سر گذاشتن تمام موانع دشوار به خان آخر می رسد که معمولاً ازدواج جادویی روح قهرمان پیروز با خدایانو ، ملکه ی جهان است . خدایانو « معیار تمام زیبایی ها ، پاسخی به تمام خواسته ها ، و هدفی موهبت آور، برای تمام قهرمانانی است که به طلب خواسته های زمینی و یا ماورایی برآمده اند . او مادر، خواهر، معشوقه و عروس است .» (۳۰)

آرش خدایانو یا مادر زمین را مورد خطاب قرار می دهد تا او فرزندش را بازشناسد . اما خدایانو بی رحمانه خاموش است . گویی آرش را هرگز نمی شناسد و هیچ یاداشی نصیب او نمی کند . خدایانو به سنگ بدل شده است . در برخوانی آرش مرحله ی آشتی با پدر و ملاقات با خدایانو پیش از عمل اصلی که همانا افگندن تیر باشد صورت می گیرد ، اما در الگوی یاد شده دیدیم قهرمان بعد از پیروزی با مادر ملاقات می کند و بعد با پدر به آشتی می رسد . این تفاوت و جابه جایی از این جا حاصل می شود که برای آرش بیضایی اساساً بازگشتی وجود ندارد . آرش، خدایانو یا مادر زمین را مورد خطاب قرار می دهد :

«من از خاک جدا شده ام ، و خاک از من جدا نشده . روزگاری در من جز مهر نبود ؛ و گر اکنون — مادرم زمین — من بیزارم !

و غریبش دور می رود ؛ تا خاموش .» (۳۱)

اما مهم ترین و کلیدی ترین تفاوت آرش با قهرمان استوره ای در مرحله ی آخر این کهن الگو نهفته است . گفته شد که حساس ترین بخش استوره ی یگانه ، بازگشت قهرمان است . بنیادی ترین تمایز آرش با قهرمان استوره ای در این است که بیضایی آرش را باز نمی گرداند . بیضایی چرخه ی حیات دوباره ی گیهان را باز می ایستاند . لحظه ی بازگشت قهرمان مانند لحظه ی آفرینش است ، که حیات دوباره ای برای زمین اتفاق می افتد . آرش نمی تواند

آرش بیضایی برخلاف قهرمان استوره ای پیروز نیست. پیش از حرکت آرش به سوی البرز، کشواد می گوید که ما شکست خورده ایم و یک تیر تو کاری نخواهد کرد. در واقع شکست در تار و پود داستان آرش بیضایی تنیده شده است و پیروزی اساساً غیر ممکن است.

«ای آرش، این رهایی جاودانه نیست. هر پیمان روزی شکسته خواهد شد.» و یا:

«تیر تو ایشان را یک بار رها خواهد کرد. و ر که تا همیشه به بند خواهد کشید.» (۳۴)

برخوانی آرش در بند آخر چنین تلخ به پایان می رسد:

«خورشید به آسمان و زمین روشنی می بخشد، و در سبیده دمان زیباست. ابرها باران به نرمی می بارند. دشت ها سبزند. شادی هست، دیگران راست. آنک البرز؛ بلند است و سر به آسمان می ساید. و ما در پای البرز به پای ایستاده ایم و در برابرمان دشمنانی از خون ما؛ با لیخند زشت. من مردمی را می شناسم که هنوز می گویند: آرش باز خواهد گشت.» (۳۵)

در بند آخر، تغییر زاویه ی دید در روایت وجود دارد. تا پیش از این زاویه دیدی که نویسنده اختیار کرده، سوم شخص است، اما به یک پاره و در بند آخر زاویه ی دید به اول شخص یا من راوی تغییر می کند. «و ما در پای البرز ایستاده ایم.» این تغییر زاویه ی دید همراه با گذر تاریخی است. گویی زمان، از دوره ی آرش به حال کشیده می شود و ما نیز هم چون مردمان دوره ی آرش درگیر جنگیم و ما نیز مانند همان مردمان کاهلانه منتظریم تا آرش بازگردد و ما را نجات دهد. چرخه ی حیات دوباره بار دیگر ناتمام می ماند و مردم هم چنان منتظرند تا قهرمان شان از سفر بازگردد و سرزمین سترون را طراوت بخشد. اما عصری که در روایت زمان گذشته را به زمان حال پیوند می زند «البرز» است. «البرز که راز جهان با او است! که بر نخستین گردش خورشید گواه راستین بوده است! که در پای خود مردان را می نگرد؛ که زاینده می شوند و

زاینده می شوند. و باز می بیند؛ که می میرند و می میرند.» (۳۶)  
در جهان برخوانی آرش البرز «ناف گهان» (۳۷) است. در کهن الگوی قهرمان استوره ای قهرمان خود را به ناف هستی می رساند و سرانجام خود به آن تبدیل می شود. بیضایی به زیبایی این عنصر را از استوره ی یگانه حفظ کرده. جوزف کمبل می گوید ناف هستی در حقیقت جایی است که سه عنصر اصلی یعنی رحمت الهی، فراوانی محصول و انرژی از آن جا متجلی می شود. ناف گهان در واقع جایی است که جهان یا جامعه ی قهرمان حول محور آن می چرخد. ناف هستی، سمبل خلقت دائمی است، راز ادامه ی هستی و حیات از طریق معجزه ای پایدار و هستی بخش که در عمق وجود همه چیز نهفته است. (۳۸) «ناف جهان همه جا هست، و از آن جا که منشأ تمام هستی است، تمام خوبی ها و بدی های گوناگون جهان را در بر می گیرد. زشتی و زیبایی، گناه و فضیلت، لذت و درد همه و همه از آن به وجود می آید.» (۳۹) ناف گهان گاهی از اوقات می تواند شکل درخت به خود بگیرد، مثل «آتیس» که تبدیل به درخت کاج شد. (۴۰) «ووتان یا ادین» نیز خود را به درخت جهان حلق آویز می کند تا حکمت را از آن خود کند. (۴۱) در استوره ی بودا «درخت بو» یا «درخت بیداری» همین نقش را ایفا می کند. بودا زیر سایه آن می نشیند تا به حکمت دست یابد. در استوره ی مسیح، صلیب یا درخت رهایی همان ناف گهان است. گاهی نیز ممکن است ناف جهان شکل کوه به خود بگیرد. کمبل اشاره می کند که در استوره ی مسیح نقطه ی بی حرکت یا ناف هستی می تواند کوه کالواری (همان تپه ی جلیتا) باشد که نمایان گر محور زمین است. به یک معنا ناف گهان مکان ثابتی است که به نوعی قهرمان در آن جا به رهایی ابدی می رسد.

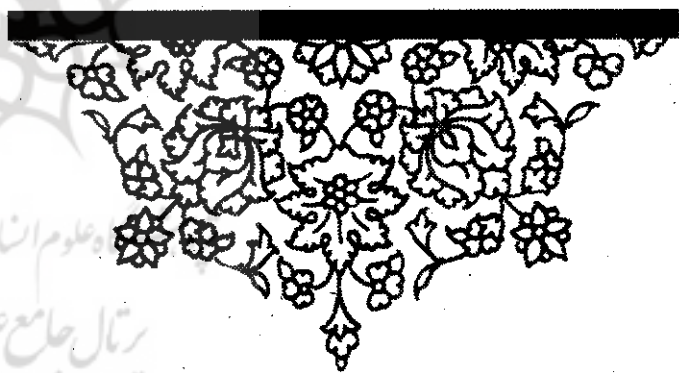
در اساطیر ایرانی کوه خود موجودی زنده و زاینده است. در اساطیر ایران کوه ها از زمین زاینده می شوند. جالب آن که البرز در میان همه ی کوه ها از اهمیت بیشتری برخوردار است و اساساً نخستین کوهی بوده که از زمین روییده. در بندهش آمده: «... بدین گونه کوه را برویانید. نخست البرز را برویانید که بلندای آن هم چون پهنای آن است... نخستین کوهی که فرا رُست البرز ایزدی بخت بود... پس از آن همه ی کوه ها به هجده سال فرا رُستند. البرز خود تا به سر رسیدن هشتصد سال هم چنان فرا می رُست. بقیه ی کوه ها از البرز می رُستند... هر مزد رودها را از البرز فراز تازایند...» (۴۲)

در فلسفه و عرفان اسلامی غالباً به جای البرز از کوه قاف سخن به میان آمده. در البرز یا همان کوه قاف، گوهر شب افروز، درخت طویا که درختی عظیم است در بهشت، که هر میوه ای که در جهان وجود دارد از آن می روید و هم چنین پرنده ی افسانه ای سیمرغ روی این درخت آشیانه دارد. (۴۳)

گفته شد که در برخوانی آرش «البرز» ناف گهان است: «البرز، آن بلند پایه ی هفت آسمان؛ — آن که به بلندی بلندترین است...» (۴۴)

«البرز — آن بلند دارنده ی رازها — همه را شنید و خاموش ماند.» (۴۵) البرز آرش را هر بار از میان می برد و تا همیشه او را به دنیا می آورد. آرش برای رهایی جاودانه، بر بلندترین نقطه در قلب ناف گهان جانش را در تیر می نهد تا هرگز به پای البرز باز نگردد.

«او چه گونه می تواند باز گردد؟ زیرا او تیرش را — که به بلندی نیزه ای بود — با دل خود انداخته بود، و نه با بازوی خود.» (۴۶) «پایان»



مآخذ مربوط به بخش اول و دوم  
(۱) بزرگ بانوی هستی. ص ۱۵۰. همچنین میانی  
تقد ادبی. ص ۱۶۷  
(۲) \* سارگون پنهانی در شهری در ساحل فرات  
به دنیا آمد. مادرش او را در سیدی نهاد و به آب  
سپرد. رود سارگون را به نزد آبی سقا آورد. آبی  
سقا او را از آب گرفت و چون فرزندی بزرگ کرد.  
سیس ایشتار او را به پادشاهی رساند.  
\* شاه زاده خانم کانتی در آن حال که باکره است  
پسری به اسم کارنا به دنیا می آورد که پدرش  
فرزند خورشید است. کارنا گوشواره ای طلائی به  
گوش دارد که علامت خاندان قدسی اوست.  
مادرش او را در سیدی می نهد و به آب می افکند.  
سید، شنوار در آب، به رود گنگ می رسد و در  
آن جا ارایه ران پیری که در ماتم بی فرزندی  
است، سید را می یابد و به اتفاق همسرش، کارنا  
را بزرگ می کنند. کارنا که زور آوری بی همتا  
است، در جنگی علیه برادرش شرکت می کند و  
مادرش او را از روی گوشواره ای که به گوش  
دارد باز می شناسد و هویت اصلی او را آشکار  
می کند.  
\* هاتقان به لاتیوس شاه می گویند که او پسری  
به دنیا خواهد آورد که پدر را می کشد و با مادر  
ازدواج می کند. لاتیوس و همسرش یوکاسته از  
ترس آن که پیش گویی هاتقان به حقیقت پیوندد،  
پسرشان - ادیب - را بر کوه کیتاریون رها می  
کنند تا بمیرد. شبانی او را می یابد و به کورنت نزد  
پولیوس شاه می برد. ادیب به دست آنان بزرگ  
می شود. او در جوانی از سرنوشت تلخ خود آگاه  
می شود. برای گریز از سرنوشت از آن جا فرار  
می کند. در راه به لاتیوس پدر حقیقتی خود  
برخورد می کند و نادانسته او را می کشد. در  
برخورد با ابوالهول که مردم شهر تب را طلسم  
کرده است، ابوالهول را شکست می دهد و به پاس  
این پیروزی بزرگ ملکه ی شهر که همانا مادرش  
است را به زنی به او می دهند. همان. ص ۱۴۵،  
۱۴۶ و ۱۴۷.  
(۳) قهرمان هزار چهره. ص ۴۰  
(۴) همان. ص ۳۰  
(۵) قدرت استوره. ص ۱۹۰ و ۱۸۹  
(۶) قهرمان هزار چهره. ص ۴۵. تمامی مطالب در  
بخش کهن الگوی استوره ی یگانه از کتاب قهرمان  
هزار چهره اثر جوزف کمبل است.  
(۷) همان. ص ۴۵  
(۸) داستان بهرام چوین. ص ۸۶  
(۹) نگ به پیکرگردانی در اساتیر. صص ۲۴۱ و  
۲۴۰  
(۱۰) دیوان نمایش / ۱. ص ۲۲  
(۱۱) همان. ص ۲۸  
(۱۲) همان. ص ۲۲  
(۱۳) همان. ص ۲۴

(۱۴) همان. ص ۳۵  
(۱۵) همان. ص ۲۰  
(۱۶) همان ص ۲۱  
(۱۷) همان. ص ۲۲  
(۱۸) همان. ص ۲۰ و ۱۹  
(۱۹) همان. ص ۲۰  
(۲۰) همان. ص ۳۰  
(۲۱) همان. ص ۲۱  
(۲۲) همان. ص ۴۲  
(۲۳) همان. ص ۴۳  
(۲۴) همان. ص ۴۳  
(۲۵) همان. ص ۳۹  
(۲۶) قهرمان هزار چهره. ص ۲۷  
(۲۷) دیوان نمایش / ۱. ص ۴۷  
(۲۸) همان. ص ۴۷  
(۲۹) همان. ص ۴۳  
(۳۰) قهرمان هزار چهره. ص ۱۱۷  
(۳۱) دیوان نمایش / ۱. ص ۴۷  
(۳۲) پیکرگردانی در اساتیر. ص ۲۴۰  
(۳۳) دیوان نمایش / ۱. ص ۴۵  
(۳۴) همان. ص ۴۵  
(۳۵) همان. ص ۴۹  
(۳۶) همان. ص ۲۰  
(۳۷) استوره ی بازگشت جاودانه. ص ۲۶  
(۳۸) قهرمان هزار چهره. ص ۴۹ و ۴۸  
(۳۹) همان. ص ۵۳  
(۴۰) آتیس: جوان زیبا رو که سبیل (مادر زمین)  
به عشق او گرفتار شد و در شب عروسی او با  
دختر مینوس، او را طلسم کرد، پس آتیس خود را  
اخته کرده و سپس تبدیل به درخت کاج شد.  
همان. ص ۴۹  
(۴۱) ووتان یا ادین، خدای قبایل تیتوان شمالی،  
که خود را به درخت جهان حلق آویز کرد (درخت  
yggdrasil) تا بتواند حکمت را از آن خود  
کند، او خود را قربانی کرد و نه روز بر درخت،  
حلق آویز ماند در حالی که نیزه ای او را به درخت  
دوخته بود. طوری که تقریباً مُرد و سپس با تسلط  
کامل به اسرار زبان رونی، برخاست تا با طلسم،  
دشمنان را منکوب و دوستان را آزاد کند. همان.  
ص ۴۹  
(۴۲) آب و کوه در اساتیر هند و ایرانی. ص ۱۴۹  
(۴۳) همان. ص ۱۵۱  
(۴۴) دیوان نمایش / ۱. ص ۲۰  
(۴۵) همان. ص ۲۱  
(۴۶) همان. ص ۴۹

منابع:

۱- الیاده، میرچا/ استوره ی بازگشت  
جاودانه/ بهمن سرکارانی/ ج دوم - تهران -  
طهوری - ۱۳۸۴  
۲- بیضایی، بهرام/ دیوان نمایش / ۱ / ج  
اول - تهران - نشر روشنگران و مطالعات زنان

۱۳۸۲ -

۳- ترقی، گلی/ بزرگ بانوی هستی / ج  
اول - تهران - نشر نیلوفر - ۱۳۸۶  
۴- رستگار فسایی، منصور/  
پیکرگردانی در اساتیر/ ج اول - تهران -  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی -  
۱۳۸۳  
۵- قرشی، امان الله/ آب و کوه در اساتیر  
هند و ایرانی/ ج اول - تهران - نشر هرمس -  
۱۳۸۰  
۶- کریستین سن، آرتور/ داستان بهرام  
چوین/ منیژه احدزادگان آهنی/ ج دوم - تهران  
- نشر طهوری - ۱۳۸۵  
۷- کمبل، جوزف/ قدرت استوره/ عباس  
مخبر/ ج دوم - تهران - نشر مرکز - ۱۳۸۰  
۸- کمبل، جوزف/ قهرمان هزار چهره/  
شادی خسرو پناه/ ج اول - مشهد - نشر گل  
آفتاب - ۱۳۸۵  
۹- ویلفرد گرین، اول لیبر، لی مورگان،  
جان ویلینگهم/ میانی تقد ادبی/ فرزانه طاهری /  
ج اول - تهران نشر نیلوفر - ۱۳۷۶

